

داستان‌های اندى



همین‌قدر رو مغ



نویسنده: اندی گریفیتس

تصویرگر: تری دنتون

مترجم: نغمه خدادیان



سرشناسه: گریفیتس، اندی، ۱۹۶۱ - م. Griffiths, Andy
 عنوان و نام پدیدآور: همین‌قدر رومخ / نویسنده گریفیتس اندی؛ تصویرگر تری دنتون؛ مترجم نغمه حدادیان.
 مشخصات نشر: تهران: مشاوران آموزش، کتاب دوک، ۱۴۰۳.
 مشخصات ظاهری: ای.ج. (بدون شماره‌گذاری)؛ مصور.
 فرم‌بندی: داستان‌های اندی.
 شابک: دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۲۱۸-۴۹۲۰۴؛ ۹۷۸-۶۰۰-۲۱۸-۵۰۳۰۷؛ ۹۷۸-۶۰۰-۲۱۸-۵۰۳۰۷
 وضعیت فهرست نویسی: فیا
 یادداشت: عنوان اصلی: Just annoying
 موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی- قرن ۲۰م. Young adult fiction, English- 20th century
 شناسه افزوده: دنتون، تری، ۱۹۵۰ - م. تصویرگر Denton, Terry
 شناسه افزوده: حدادیان، نغمه، ۱۳۷۱-، مترجم
 رده بندی کنگره: PZV
 رده بندی دیویی: ۸۳۳/۹۱۴ [ج]
 شماره کتابشناسی ملی: ۹۹۰۵۹۵۴
 اطلاعات رگورد کتابشناسی: فیا



انتشارات مشاوران آموزش - کتاب دوک همین‌قدر رومخ (از مجموعه داستان‌های اندی)

نویسنده: اندی گریفیتس

تصویرگر: تری دنتون

مترجم: نغمه حدادیان

دبیر مجموعه: فرشاد رضایی

ویراستار: گروه ویراستاری دوک

صفحه‌آرا: واحد کودک و نوجوان

اجرای جلد فارسی: سحر احدی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۱۸-۵۰۳۰۷-۶۰۰-۲۱۸-۴۹۲۰۴

شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۲۱۸-۴۹۲۰۴-۶۰۰-۲۱۸-۵۰۳۰۷

نوبت و سال چاپ: اول- ۱۴۰۳

شمارگان:

لینوگرافی: ناب‌نگار

چاپ و صحافی: خیام

قیمت:



تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، نبش کوچه مهر، پلاک ۱۸، واحد یک



۰۲۱-۶۶۴۱۳۸۶۷



www.dookpub.com



publication@dookpub.com

این اثر مشمول قانون حمایت مؤلفان و مصنفان و هنرمندان مصوب ۱۳۴۸ است. هرکس تمام یا قسمتی از این اثر را بدون اجازه مؤلف (ناشر) نشر یا پخش یا عرضه کند، مورد پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت.





اندی گریفیتس با دوستش تری توی خانه درختی زندگی می‌کند. آن‌ها با هم کتاب‌های بامزه می‌نویسند؛ مثل همینی که الان دست شماست. اندی داستان‌ها را می‌نویسد و تری تصاویر را نقاشی می‌کند. این کتاب را بخوان تا بیشتر دستگیرت شود (یا وبسایت اندی را ببین: www.andygriffiths.com.au).



تری دنتون با دوستش اندی توی خانه درختی زندگی می‌کند. آن‌ها با هم کتاب‌های بامزه می‌نویسند؛ مثل همینی که الان دست شماست. تری تصاویر را نقاشی می‌کند و اندی داستان‌ها را می‌نویسد. این کتاب را بخوان تا بیشتر دستگیرت شود (یا وبسایت تری را ببین: www.terrydenton.com).



فهرست

۱	هنوز نرسیدیم؟
۱۸	کاش اینجا نبودی
۳۴	دوست‌های خیالی
۵۱	زیر دوش با اندی
۶۴	ترجیح می‌دی
۷۸	قتل، دارن خون ما رو می‌ریزن
۹۱	آخرین اسمارتیز
۱۰۸	تاب خوردن روی بند رخت



اسلام
ملا ميلا قرا
نورملا





Բարձր
Բարձր...
Բարձր
Բարձր...
Բարձր
Բարձր...
Բարձր
Բարձր...

هنوز نرسیدیم؟

«بابا؟»

«بله؟»

«هنوز نرسیدیم؟»

«نه.»

«حالا چی؟»

«نه.»

«حالا چی؟»

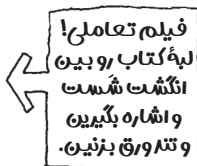
بابا عصبانی می‌شود و می‌گوید: «تو رو خدا، می‌شه بس کنی؟»

می‌گوییم: «باشه. خون خودت رو کثیف نکن.»
دو روز است که توی ماشینیم. کاسه صبر مامان و بابا
لبریز شده.

بد برداشت نکنید. من از قصد عصبانی‌شان نمی‌کنم؛
پیش می‌آید.

چه خوشتان بیاید چه نه، وقتی سفر طولانی باشد،
بالاخره گاهی باید بین راه توقف کرد.
ولی بابا و مامانم از این کار خوششان نمی‌آید.
خب چاره چیست؟

نکند انتظار دارند من از گرسنگی بمیرم؟ شلوارم را خیس
کنم؟ روی صندلی عقب بالا بیاورم؟



مکان‌های
محبوب مگس
برای استراحت



به نظرم همهٔ این کارها خیلی روْمختر و آزاردهنده‌تر از این است که چند بار بزنند کنار تا هیچ‌کدام از این اتفاق‌ها نیفتد. در واقع دارم بهشان لطف می‌کنم.

مامان و بابا باید انرژی‌شان را برای اتفاق‌هایی که واقعاً روْمخی هستند ذخیره کنند. مثل همین مگسی که نیم ساعت است توی ماشین می‌چرخد و وزوز می‌کند. روانم را به هم ریخته. می‌خواهم به خودم و بقیه یک لطف بزرگ بکنم. می‌خواهم از شرّ این مگس خلاص بشوم.

شیشه را پایین می‌دهم. مگس قسر درمی‌رود.

قایم شده و منتظر است که من دوباره شیشه را بکشم بالا.

باید برایش دام پهن کنم.

شروع می‌کنم مثل مگس وزوز کردن.

«وززز! وززززززز! وززززززززز!»

خبری از مگس نیست. باید بلندتر وزوز کنم.

«وززز! وززززززز! وززززززززز!»



بچه عاشق
مگس‌فرونده‌های قدیمی
شما می‌شه.

بابا داد می‌زند: «انندی داری با اون صدای مسخره‌ای که درمی‌آری حواسم رو پرت می‌کنی. می‌خوای تصادف کنیم؟ می‌خوای همه‌مون رو به کشتن بدی؟»

لجم می‌گیرد وقتی بابا از این سؤال‌های احمقانه می‌پرسد. انتظار دارد من چه جوابی بدهم؟ «بله بابا! می‌خوام تصادف کنیم. می‌خوام همه‌مون رو به کشتن بدم.»

ziziziz



ولی این حرف را نمی‌زنم. شاید باعث شود بابا تصادف کند. شاید همه‌مان کشته شویم.

در عوض می‌گوییم: «باشه بابا! خون خودت رو کثیف نکن.»
با صدای بلند می‌گوید: «این قدر هم نگو خون خودت رو کثیف نکن!»

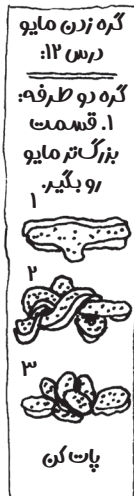
می‌گوییم: «باشه، خون خودت رو آلوده نکن.»
بابا خیمه می‌زند روی فرمان. بند انگشت‌هایش سفید شده‌اند. قطره‌های ریز عرق پشت گردنش دیده می‌شود.
می‌داند این بار هم جلویش کم نیاورده‌ام. حتماً از داشتن پسری به این باهوشی پوستش کنده شده. لابد از این‌که می‌داند امکان ندارد جلویش کم بیاورم، خیلی غصه می‌خورد.

مگس، شاد و خرامان جلوی چشم‌هایم بال می‌زند. دنبال دردسر می‌گردد. خب... سراغ آدم درستی آمده.

یک بار توی فیلمی دیدم که در یک هواپیما توی هوا باز شد و با مکشی که درست کرد همه از توی آن بیرون کشیده شدند. البته من به مکشی به آن شدت نیاز ندارم، ولی شاید اگر در را باز و بسته کنم، چنان مکش شدیدی ایجاد کنم که مگس را بیرون بکشد.

دستگیره در را تا جایی که می‌شود نرم و آهسته فشار می‌دهم تا صدایش به گوش کسی نرسد. در را باز می‌کنم و بعد می‌بندم.

باز، بسته.



مکان‌های
محبوب مگس
برای استراحت



برای این‌که با فیلم
همراه بشین،
سعی کنین خورتون
روشن باشه باریدن.



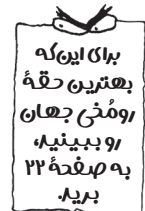
باز، بسته.

بابا فریاد می‌زند: «معلومه داری چی‌کار می‌کنی؟»
می‌گویم: «دارم مکش ایجاد می‌کنم.»
«چی؟»



«مکش! می‌خوام یه مگس رو از ماشین بندازم بیرون.»
بابا داد می‌زند: «در رو ببند! بازش هم نکن! گوش کن
ببین چی می‌گم. اگه مثل آدم رفتار نکنی، ماشین رو نگه
می‌دارم و در رو باز می‌کنم که بری پایین و پیاده بیای.
فهمیدی؟»

می‌گویم: «ولی، بابا...»
«ولی و اما نداره. فهمیدی؟»
«بله، بابا!»



بند انگشت‌های بابا دیگر واقعاً سفید شده. آن‌قدر
فرمان را محکم گرفته که استخوان‌هایش عملاً دارند از زیر
پوستش می‌زنند بیرون.

صدای وزوز می‌شنوم. صدا از پشت سرم می‌آید. مکش
جواب نداده. برمی‌گردم، ولی مگس را نمی‌بینم. وایستا!
صدا از بیرون می‌آید.



کمربندم را باز می‌کنم و روی صندلی زانو می‌زنم تا بهتر
ببینم.

یکی با قیافه‌ای خنده‌دار را می‌بینم که سوار یک
موتورسیکلت مشکی و قدیمی است. ریش بلند و قرمزی

